

سازمان چریکهای فدایی خلق (بهرام) در مورد مقاله «پروسترویکا»، تحولات اروپای شرقی و موضع ما

بیژن هیومن پور

سپتامبر ۱۹۹۶



<https://bijan.hirmanpour.net>

توجه 

بخشی از مقاله‌های بیژن هیومن‌پور
منتشر شده در سایت عصرنو به تاریخ ۱۱ شهریور ۱۳۹۷ دو روز پس از درگذشت او

... چرا در این نشریه سعی میکنی نه «انقلابی» باشی، نه «مارکسیست»؟ چرا میخواهی خودت را ظاهراً بی‌چهره نشان بدهی؟ در حالی که بی‌چهرگی خود زشت‌ترین چهره‌هاست.

اگر مارکس را قبول داری و خود را مارکسیست میدانی و در نتیجه جزو صفِ پرولتاریا، مگر مارکس نگفته که پرولتاریا میهن ندارد؟ پس چرا در نوشته‌هایت - در نشریه - پی در پی، کلمه «میهنمان» را تکرار میکنی؟ چرا در این نشریه هیچ اثر و نشانه‌ای از ایدئولوژی مارکسیستی مدیر و سردبیرش نیست؟

تو کسی نیستی که ندانی حتا وقیح‌ترین متفکران بورژوا هم اذعان دارند که در طول تاریخ بشر، هیچ شخصیتی به اندازه مارکس نبوده است که بر جریان‌های فکری و اجتماعی پس از خود تأثیر داشته و دارای چنین نفوذی بوده باشد. حال، چگونه است که مصباح‌زاده سالمند و فرتوت هنوز هم از آن شاه‌مضحک خود دست برغیدارد و سراسر نشریه‌اش را با روح شاهدوستی و شاهپرستی تنظیم میکند، آنوقت، رفیق مارکسیست جوان و شجاع ما سخت مراقب است مبادا نشریه‌اش مارکسیستی جلوه کند؟

این احساس تحقیر و خودکوچک‌بینی از کجا ناشی میشود؟

آیا فکر میکنی اینگونه بی‌چهره جلوه دادن نشریه مشتری آن را زیاد میکند؟ دکان است؟ یا ملاحظات دیگری تو را به این راه کشانده که من اطلاع ندارم؟

من معتقدم میتوان مارکسیست ماند و نشریه هنری/فرهنگی خوب هم بیرون داد. وقتی نشریه‌ای خوب باشد، طبعاً خواننده خود را هم پیدا خواهد کرد.

چپ ایران با همین احساس حقارتها، مخصوصاً در سالهای اخیر پس از شکست انقلاب، یا منفعل بوده یا دنباله‌رو، به‌خصوص در زمینه هنری.

وقتی مسئله مهاجرت میلیونی ایرانیان پیش آمد، اگر چپ دچار این احساس حقارت نبود، میتواند - چه در زمینه موسیقی و چه در زمینه برنامه‌های سرگرم‌کننده نمایش ویدئویی و خلاصه در تمام زمینه‌های هنری، کارهای خوب و قابل‌توجهی ارائه دهد که چون خوب بودند، راه خود را حتا به داخل ایران هم باز میکردند.

چپ ایران در زمینه هنری از مردم غافل بود (منظورم این نیست که در سایر زمینه‌ها غافل نبوده) و مثلاً نخواست موسیقی‌ای به‌وجود آورد که در آن غمها و شادیهها و احساسات متنوع مردمی را بیان دارد که سرکوب شدن انقلابشان را زیر تیغ جلا، قطره قطره تجربه کردند. در این زمینه، تا جایی منفعل ماند که خودش هم تبدیل شد به مصرف‌کننده موسیقی «دیوانه شو، دیوانه شو...» که اگر شش قرن پیش حداقل حرفی برای گفتن داشت، تکرار آن در آخرین دهه قرن بیستم، واقعاً مایه شرمندگی است. و یا شنونده مشتاق و اهل حال آهنگهای لس‌آنجلسی شد و همراهشان دم گرفت که: «بچه‌های محل دزدن، عشق منو می‌دزدن...» و «هوار هوار بردن دار و ندار ما رو، ز دست ما گرفتن اون یار بیوفا رو...».

چقدر تأسف بار است که وقتی به خانه پناهنده کمونیستی میروی که از چنگ اعدام جمهوری اسلامی گریخته و حالا از تو با ویدئوی فتانه و شهرام شبیره پذیرایی میکند!

آیا اگر ما ترانه‌ای داشتیم که مثلاً شعر آن، وضعیت زندگی کارگری را بیان میکرد که صبح ساعت پنج به سر کارش میرود و زنش چادرچاقچور میکند تا برود توی صف مرغ و تخم‌مرغ و شبها، جرأت نمیکند کلمه‌ای با هم حرف بزنند مبادا باز صحبت پسرشان که به جبهه رفته و خبری از او نیست پیش آید، و آهنگ آن نیز بتواند این حال و هوا را نشان دهد و اگر چنین چیزی بود، مثلاً پدر و مادری که در لعنت‌آباد ساعتها

دنبالِ گورِ فرزندِ اعدامشدهشان گشته‌اند، هنگامِ بازگشت - اگر اتومبیل و ضبطی داشتند - آیا به جای گوش دادن به «مستی‌ام دردِ منو دیگه دوا نمیکنه...» مرحومِ هاید، آن آهنگ را گوش میدادند؟
 من نمیگویم چپ باید همواره بیانگرِ غم و اندوهِ مردم باشد. نه... میتوان شادترین برنامه‌ها را هم داشت، بهترین متلکها را هم گفت و شوخیها کرد، ولی با برداشتِ چپ. میتوان «شومن»های چپ داشت. آنگاه می‌بینیم که مردم در ایران هم برنامه‌هایشان را تماشا میکنند. البته به شرطی که واقعاً کار خوب و هنری اجرا شده باشد.

متأسفانه، حالا، در بهترین حالت، ما شده‌ایم کیف‌کشِ «شهرام خان» و زمزمه‌گرِ اشعارِ صوفیانهٔ حافظ و مولانا (که البته تکرار کنم که در جای خود، شاهکارهایِ شعرِ کهنِ فارسی‌اند) و دلخوشیم به اینکه فلان کس ردیفهایِ آقاعبدالله را چه خوب بلد است بنوازد!
 رفیق!

نترسیم از اینکه بگویم کمونیستیم. افتخار کنیم به کمونیست بودن، به چپ بودن. ولی فقط به گفتن اکتفا نکنیم. بکشیم محتوایِ زنده و بالندهٔ مارکسیسم را در تمامِ عرصه‌هایِ زندگیِ خود - چه خصوصی، چه اجتماعی، چه سیاسی و چه هنری/فرهنگی - به کار گیریم و نشان بدهیم.
 تو که بهتر از من میدانی: بزرگترین ضربه را مارکسیستهایِ قلبی و قُلابی به مارکسیسم زدند.

سپتامبر ۱۹۹۶